# دست رد امام حسین (ع) به سینه مذاکره طلبان

حجت الاسلام دکتر جواد سلیمانی

**چرا امام حسین (ع) با یزید مذاکره نکرد؟**

یکی دیگر از کسانی که به خوبی به ماهیت امویان پی‌برده و به عمق راز حساسیت علی نسبت به بنی‌امیه رسیده بود، قیس‌بن‌سعدبن‌عباده است. او که همواره از یاران توانمند امیرمؤمنان(ع) به حساب می‌آمد، خطاب به امیرمؤمنان در مورد جنگ با معاویه و یارانش چنین می‌گوید:

به طرف دشمن‌مان فشار بیاور و درنگ مکن؛ چرا که جهاد آنها از جهاد ترک‌ها و رومیان برایم محبوب‌تر است؛ زیرا آنها در دین خدا مسامحه می‌کنند و می‌خواهند اولیای خدا، اصحاب رسول‌خدا و آن کسانی که به نیکی با اصحاب پیامبر برخورد کرده‌اند را ذلیل کنند. وقتی بر کسی خشم گیرند او را محبوس می‌کنند، یا به باد کتک می‌گیرند و یا از دیارش بیرون می‌کنند، یا محرومش می‌نمایند. فیء (نوعی از اموال بیت‌المال) ما را برای خود حلال می‌شمارند.[۴۰]

نکته مهمی که در کلام جناب قیس توجه انسان را جلب می‌کند این است که او جنگ با امویان را بر جنگ با کفار ترجیح می‌دهد و فلسفه آن را تسامح دینی بنی‌امیه و برخورد برده‌وار و بی‌اعتنایی به اصحاب رسول‌خدا و اولیای الهی می‌شمارد. از اینجا به روشنی به دست می‌آید که از دیدگاه دست‌پروردگان امیرمؤمنان(ع)، یکی از نشانه‌های سلامت یک جریان سیاسی، تعهد به دین و دیگری حرمت نهادن و قدرشناسی از افراد باتقوا و برگزیدگان دینی است. به علاوه، ایشان چنگ انداختن خودسرانه بر بیت‌المال مسلمانان را علت دیگر برائت خویش از امویان مطرح می‌کند، که این خود بیان‌گر آن است که امیرمؤمنان(ع) به گونه‌ای کارگزاران خود را تربیت نموده بود که نه تنها خود در مسئله بیت‌المال اهل اختیار باشند، بلکه اساساً شیوه برخورد افراد و جریان‌ها با بیت‌المال را ملاک حق یا باطل بودن آنها به شمار آورند. گفتنی است قیس مدتی از سوی حضرت، فرماندار مصر و سپس از سرداران بنام لشکر امام علی(ع) بوده است.

درست همین ملاک را ما در نظریه حارث‌بن‌عبیدالله أعور در مورد بنی‌امیه مشاهده می‌کنیم. ایشان خطاب به امیرمؤمنان(ع) در ایام حکومتش، با تکیه بر مسئله دست‌یازی خودسرانه بنی‌امیه بر بیت‌المال، جنگ با آنان را روا دانسته و می‌گوید:

چرا ما در راه خدا با کسانی که ما را از شهر و فرزندان و اموالمان جدا کرده، شرب خمر می‌کنند و لباس حریر می‌پوشند و بر ابریشم لَم می‌دهند و گمان می‌کنند فیء ما (نوعی از اموال بیت‌المال) بر ایشان حلال است، جهاد نمی‌کنیم؟[۴۱]

نکته قابل توجه دیگر در کلمات حارث‌بن‌عبیدالله أعور این است که از منظر او حاکمی که بر فرش ابریشمی می‌خوابد ولی رعیتش یک زندگی ساده دارد، مجرم است؛ چرا که از منظر اسلام یکی از وظایف اساسی حاکم برقراری عدالت اجتماعی است. از این‌رو فرماندار یا استانداری که زندگی اشرافی دارد، خود عدالت را نقض کرده و هرگز نمی‌تواند محرومان را درک کند.

عبدالله‌بن‌بدیل خزاعی نیز هنگام اظهار وفاداری نسبت به علی(ع) علیه امویان، روی سه مسئله زیاده‌خواهی مالی و سیطره‌جویی و کینه‌هایی که از امیرمؤمنان(ع) در دل‌های امویان مانده، انگشت نهاده و آنها را علل جنگ امویان با حضرت معرفی نموده است.

*** قیس بن سعد جنگ با امویان را بر جنگ با کفار ترجیح می‌دهد و فلسفه آن را تسامح دینی بنی‌امیه و برخورد برده‌وار و بی‌اعتنایی به اصحاب رسول‌خدا و اولیای الهی می‌شمارد. از اینجا به روشنی به دست می‌آید که از دیدگاه دست‌پروردگان امیرمؤمنان(ع)، یکی از نشانه‌های سلامت یک جریان سیاسی، تعهد به دین و دیگری حرمت نهادن و قدرشناسی از افراد باتقوا و برگزیدگان دینی است.**

عبدالله که از افاضل اصحاب امیرمؤمنان(ع)[۴۲] و شخص زاهد و از بزرگان و پیران تابعین به شمار می‌آمده،[۴۳] در این مورد چنین می‌گوید:

همانا آن قوم (بنی‌امیه) برای اینکه به تقسیم مساوی بیت‌المال تن ندهند و به خاطر طمعی که به بیشتر گرفتن از بیت‌المال دارند و به خاطر از دست ندادن سلطه خودشان و به خاطر از دست ندادن مظاهر دنیایی که در دستشان است و به خاطر نفاق و کینه‌ای که در سینه‌شان است و دشمنی‌ای که در نفسشان می‌یابند، با ما می‌جنگند. چگونه معاویه با علی بیعت کند و حال آنکه او برادر و دایی و جدش را به قتل رسانید؟![۴۴]

هر یک از این بزرگان که از شخصیت‌های نامدار سپاه علی(ع) بودند، به دلیل بینش عمیق سیاسی اجتماعی و دشمن‌شناسی بالا، در مقابل سپاه شام پایداری به خرج داده‌اند. به گونه‌ای که عبدالله‌بن‌بدیل تا خیمه معاویه پیش رفت و سرانجام شامیان دسته‌جمعی به او حمله کرده و ایشان را به شهادت رساندند.

آری! اگر انسان اهل بصیرت باشد و آگاهی سیاسی عمیق داشته باشد، نه تنها در شناخت حق و باطل مشکلی نخواهد داشت، بلکه در میدان جهاد از نبرد و شهادت هراسی به دل راه نخواهد داد؛ چرا که معرفت به حق و باطل مانع راه یافتن تردید در دل و سست شدن قدم انسان در میدان جهاد می‌شود.

**مهم‌ترین دلایل عدم مذاکره امام با بنی امیه**

بعد از شهادت امیرمؤمنان (علیه السلام) و صلح تحمیلی بر امام حسن (علیه السلام) معاویه از یک حقیقتی که تا آنروز آن را پنهان می‌کرد و در ملاء عام بیان نمی‌نمود پرده برداشت و رسماً در جمع مردم کوفه گفت: « من برای برپایی نماز و روزه و حج با شما نجنگیده‌ام، این کارها را شما پیشتر انجام می‌دادید و گفت: «أنّی قاتلتکم لأتأمّر علیکم؛[۴۵] من با شما جنگیدم تا بر شما حکومت کنم».

از این زمان معلوم شد هدف معاویه پادشاهی کردن است نه پیاده کردن اسلام، ولی در ظاهر سخن از اسلام و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به میان می‌آورد، لکن به مرور زمان ماهیت غیردینی او قدری شفاف گردید؛ امّا هنوز کسانی معتقد بودند سیاست تقابل با بنی امیه سیاست غلطی است و باید با بنی امیه تعامل و همگرایی داشت. شاید راز این امر این بود که گمان می‌کردند سیاست و حکومت ملازم دنیاداری و دوری از دین‌داری است؛ از این رو با یزید پسر معاویه بیعت کردند در حالی که وی شخصی شارب الخمر، میمون باز و دارای پرونده سنگین فساد اخلاقی بود؛ برخی از مسلمانان نامدار آن روزگار وقتی یزید به خلافت رسید و امام حسین (علیه السلام) بنای مخالفت نهاد از آن حضرت خواستند از تقابل و درگیری با یزید خودداری ورزد و به تعبیر امروزی‌ها با مذاکره و مصالحه و سرانجام بیعت قضیه را فیصله دهد؛ ولی امام هرگز این درخواست‌ها را نپذیرفتند و همواره جنگ و جهاد با امویان را بر مصالحه ترجیح دادند؛ مهم‌ترین دلایل تقابل آن حضرت با یزید و پرهیز از مذاکره و مصالحه و بیعت نامید؛

**تصمیم یزید به نابودی اسلام**

پیش‌تر گفته شد که امویان در صدد ضربه زدن به اسلام بوده‌اند و از تحریف دین و حذف پیشوایان راستین فروگزار نکرده‌اند ولی معاویه از زیر سؤال بردن اصول دین اسلام یعنی توحید، نبوت و وحی و معاد به صورت علنی بیمناک بود ولی یزید گمان می‌کرد هدفی را که پدر آرزوی آن را به گور برده می‌تواند جامه عمل بپوشاند؛ از این رو در صدد برآمد تا با تظاهر به فسق فجور و شکستن مقاومت رجال نامدار جهان اسلام و در رأسشان بیعت گرفتن از امام حسین (علیه السلام) حاکمیت کفرآلودش، عملا اعتقادات و ارزش‌های فرهنگ اسلام را ابطال کند، و فاتحه اسلام را بخواند؛ ولی بسیاری از مسلمانان و خواص طرفدار مذاکره این مسئله را درک نمی‌کردند، از این رو به امام (علیه السلام) پیشنهاد می‌کردند از حرکت به سوی کوفه دست بردارد و از قیام صرف نظر کند؛ولی امام حسین (علیه السلام) می‌فرمود:

«وَعَلَی الأِسْلامِ اَلسّلامُ اِذْ قَدْ بُلِیَتِ الأُمّةُ بِراعٍ مِثْلَ یَزِیْدَ؛[۴۶]

زمانی که امّت مبتلا به حاکمی مثل یزید شود دیگر باید فاتحه اسلام را خواند و با آن خداحافظی کرد.»

*** برخی از مسلمانان نامدار آن روزگار وقتی یزید به خلافت رسید و امام حسین (علیه السلام) بنای مخالفت نهاد از آن حضرت خواستند از تقابل و درگیری با یزید خودداری ورزد و به تعبیر امروزی‌ها با مذاکره و مصالحه و سرانجام بیعت قضیه را فیصله دهد؛ ولی امام هرگز این درخواست‌ها را نپذیرفتند**

۴۰. بنگرید به: رجال‌کشی، ص ۶۹، نقل از تستری، قاموس الرجال، ج ۶، ص ۲۶۱.
۴۱. لکنّ القوم إنّما یقاتلونا فراراً من الأسوة و حَباً للأثره و ضَنّاً بسلطانهم و کراهیَة لفراق دنیاهم الّتی فی أیدیهم و غلاً و وَحراً فی صدورهم و عداوة یجدونها فی أنفسهم؛ و کیف یبایع معاویة علیّاً و قد قتل أخاه و خاله و جدّه. ( المعیار و الموازنه، ص ۱۲۸؛ وقعه صفین، ص ۱۰۳، با کمی تغییر).
۴۲. شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص۱۴.
۴۳. ابن اعثم، الفتوح، ج ۵، ص ۱۷ و خوارزمی، مقتل‌الحسین، ج ۱، ص ۱۸۴ و سید بن طاووس، اللهوف، ص ۹۹.
۴۴. مصدر پیشین، ص ۲۰۲.
۴۵. مصدر پیشین، ص ۲۰۲.
۴۶. دینوری، الاخبار الطوال، ص ۲۲۹.

# جبهه ملی آخرین تیر ترکش شاه

در یک گزارش «سرّی» سفارت آمریکا در تهران به تاریخ یازدهم دسامبر ۱۹۷۸(۲۰ آذر ۱۳۵۷) چنین آمده:

« این برای شاه تاکتیک خوبی است اگر او متعاقباً بخواهد با جبهه ملی به‌عنوان طرف اصلی برای تشکیل یک دولت ائتلافی مذاکره کند ... به نظر می‌رسد اقداماتی در دست انجام است تا از طریق دستکاری در افکار عمومی، جبهه ملی با زیرکی، رهبری مخالفین را از دست خمینی بیرون آورد. شاه معتقد است که می‌تواند با جبهه ملی در مورد تشکیل یک سلطنت مبتنی بر قانون اساسی مذاکره کند ولی با خمینی هرگز.»[۱]

فرح پهلوی نیز در این مورد می‌گوید:

« پس از آن که هیچ‌کس حاضر به قبول مسئولیت [نخست‌وزیری] نشد، محمدرضا مجدداً سنجابی را خواست. در جلسه‌ای که آقایان سنجابی و ناصر مقدم [رئیس ساواک] حضور داشتند، سنجابی گفت: جبهه ملی مایل است حکومت را در دست بگیرد و مملکت را از این وضعیت بیرون بیاورد اما مشکل این است که اعلامیه‌های شدیداللحن خمینی در پاریس علیه هرگونه مصالحه و کنار آمدن با شخص اعلیحضرت را مشکل می‌کند برایم عجیب نبود.»[۴]

*** ارتشبد فردوست در زمینه نخست‌وزیر شدن بختیار، با اشاره به آمریکایی بودن جبهه ملی، می‌گوید: « شاپور بختیار فردی است که نمی‌شناختم و با روحیاتش آشنائی نداشتم، ولی طبق گفته سرهنگ یاتسویچ مسئول پایگاه سیا در ایران، اصولاً جبهه ملی‌ها را عامل آمریکا می‌دانستم و لذا نخست‌وزیری بختیار برایم عجیب نبود.»**

***

***در یک گزارش سفارت آمریکا به تاریخ ۲۴ سپتامبر ۱۹۷۸ نیز در مورد ملاقات شاپور بختیار با جان استمپل مأمور اطلاعاتی سفارت، به نیاز جبهه ملی برای تماس با سفارت آمریکا، چنین اشاره شده است:« دکتر بختیار گفت که وی و دکتر کریم سنجابی و داریوش فروهر، از خشونت و همکاری با متعصبین مذهبی طرفداری نکرده‌اند ... بختیار به ادامه ملاقات با استمپل علاقه‌مند است.»**

در یک گزارش سفارت آمریکا به تاریخ ۲۴ سپتامبر ۱۹۷۸ نیز در مورد ملاقات شاپور بختیار با جان استمپل مأمور اطلاعاتی سفارت، به نیاز جبهه ملی برای تماس با سفارت آمریکا، چنین اشاره شده است:

« دکتر بختیار گفت که وی و دکتر کریم سنجابی و داریوش فروهر، از خشونت و همکاری با متعصبین مذهبی طرفداری نکرده‌اند ... بختیار به ادامه ملاقات با استمپل علاقه‌مند است. آشکارا به نظر می‌رسد که این پاسخگویی یک نیاز محسوس از طرف بخشی از جبهه ملی متشکل از سنجابی، فروهر و بختیار برای رابطه با سفارت ایالات متحده می‌باشد.»[۵]

در یک گزارش «خیلی‌محرمانه» سفارت آمریکا به تاریخ ۱۴ ژانویه ۱۹۷۹ (۲۴ دی ۱۳۵۷) نیز در مورد ملاقات کریم سنجابی با مسئول بخش سیاسی سفارت آمریکا در تاریخ ۱۱ ژانویه و اظهار تمایل سنجابی مبنی بر به رسمیت شناخته شدن جبهه ملی توسط آمریکا، چنین آمده:

« سنجابی امیدوار است که دولت ایالات متحده، وی و حزبش را به‌عنوان [یک حزب] بی خطر برای منافع آمریکا در ایران، و در حقیقت یک متحد سیاسی، معرفی نماید.» [۶]

این حضرات به اصطلاح ملی‌گرا، از آنجا که در میان ملت پایگاهی ندارند، لاجرم به دنبال حامی و پشتیبان خارجی برای خود بوده و صد البته که آمریکا نیز قبله سیاسی آنان می‌باشد. اینان نه تنها خطری برای آمریکا محسوب نمی‌شوند، بلکه همواره به‌عنوان مدافعان منافع نامشروع آمریکا در ایران، شناخته شده‌اند.

این علاقه و محبت، یک علاقه دو طرفه بوده و دولت آمریکا نیز مایل به روی کار آمدن آنان بوده است. در یک گزارش «سرّی» وزارت امورخارجه آمریکا به تاریخ پنجم سپتامبر ۱۹۷۹ چنین آمده است:

« در بلند مدت، ما خواهان کار کردن برای ایرانی می‌باشیم که ناسیونالیست‌های غیر مذهبی میانه‌رو، در اداره کشور مسلط باشند.» [۷]

**منابع در دفتر روزنامه موجود است**

---

**نیمهٔ پنهان**
**۱۲۶**
**ردپای ۶۰ سال خیانت و جنایت**
**۲۷۱۵**
**تالیف: کامران غضنفری**

**روایتی مستند از دخالت‌ها و جنایات آمریکا در ایران ۱۳۳۲-۱۳۹۲**

دکتر سنجابی از آن صحبت کرده بود ـ در کمان محمدرضا قرار گرفت.[۳]

ارتشبد فردوست نیز در زمینه نخست‌وزیر شدن بختیار، با اشاره به آمریکایی بودن جبهه ملی، می‌گوید:

« شاپور بختیار فردی است که نمی‌شناختم و با روحیاتش آشنائی نداشتم، ولی طبق گفته سرهنگ یاتسویچ مسئول پایگاه سیا در ایران، اصولاً جبهه ملی‌ها را عامل آمریکا می‌دانستم و لذا نخست‌وزیری بختیار

*** فرح پهلوی نیز در این مورد می‌گوید: « پس از آن که هیچ‌کس حاضر به قبول مسئولیت [نخست‌وزیری] نشد، محمدرضا مجدداً سنجابی را خواست. در جلسه‌ای که آقایان سنجابی و ناصر مقدم [رئیس ساواک] حضور داشتند، سنجابی گفت: جبهه ملی مایل است حکومت را در دست بگیرد و مملکت را از این وضعیت بیرون بیاورد اما مشکل این است که اعلامیه‌های شدیداللحن خمینی در پاریس علیه هرگونه مصالحه و کنار آمدن با شخص اعلیحضرت را مشکل می‌کند**

مایل است حکومت را در دست بگیرد و مملکت را از این وضعیت بیرون بیاورد اما مشکل این است که اعلامیه‌های شدیداللحن خمینی در پاریس علیه هرگونه مصالحه و کنار آمدن با شخص اعلیحضرت را مشکل می‌کند و هر کدام از ما که پست نخست‌وزیری را قبول کنیم، توسط خمینی طرد خواهیم شد و مردم، حکومت ما را نخواهند پذیرفت ... محمدرضا گفت: به هر حال یک نفر را باید بیابیم. در اینجا سنجابی که متوجه درماندگی همسر فقیدم شده بود و در عین حال اطمینان یافته بود محمدرضا قصد خروج از کشور را دارد، به او شاپور بختیار را پیشنهاد کرد.»[۲]

در اینجا باز هم نفاق و دورویی سران جبهه ملی مشخص می‌شود زیرا که آنان پس از قبول پست نخست‌وزیری توسط بختیار، ادّعا کردند که بختیار بدون اجازه و اطلاع آنان دست به چنین کاری زده است!

بدین ترتیب بختیار به‌عنوان آخرین تیر ترکش جبهه ملی ـ که قبلاً سرمایه عضو جامعه مدنی محسوب می‌شوند) زیرا در تلقی لیبرال- دموکراتیک از جامعه مدنی، به ویژه در ایدئولوژی‌های لیبرالیسم کلاسیک و نئولیبرالیسم، جامعه مدنی عبارت از میدانی مهیّا برای رقابت سودجویانه- لذت‌طلبانهٔ سکولار- اومانیستی نفوس امارهٔ فردی (اتمیستی) در هیأتی گرگ‌صفاته با یکدیگر است.

۴- اندیشهٔ ترقی از مفروضات جدّی لیبرالیسم کلاسیک است. درمیان ایدئولوژی‌های اومانیستی مدرن می‌توان گفت که ایدئولوژی‌های لیبرالیسم کلاسیک، سوسیال دموکراسی لیبرال، نئولیبرالیسم، مارکسیسم و برخی صور فمینیسم، بیش از دیگر ایدئولوژی‌های مدرن به مفهوم اندیشه ترقی (که یک مفهوم بی‌پایه و موهوم سکولار- اومانیستی و یکی از انحاء تحریف اومانیستی تاریخ است) باور و پای‌بندی دارد.

---

**نیمهٔ پنهان**
**۲۷۱۵**
**شهریار زرشناس**
**سنجش ایدئولوژی‌های مدرن- ۱۹**

# اصالت نفس اماره اساس لیبرالیسم کلاسیک

**ویژگی‌های لیبرالیسم کلاسیک**

«لیبرالیسم کلاسیک» اولین ایدئولوژی غرب مدرن و اولین حلقه از حلقه‌های هم‌خانواده حوزه ایدئولوژی‌های لیبرال- دموکرات است. در یک بیان فهرست‌وار می‌توان ویژگی‌های لیبرالیسم کلاسیک را این‌گونه بیان کرد:

۱ ـ هستهٔ مفهومی مرکزی لیبرالیسم کلاسیک، «آزادی فردانگارانه» (مفهوم لیبرالی آزادی) است. آزادی لیبرالی، آزادی نفسانی است. جوهر آزادی لیبرالی، «سودمحوری- لذت‌طلبی سکولار- اومانیستی» است که صبغه‌ای نامحدود، نامشروع، نامشروط، دم‌افزون و مخرّب (مخرّب طبیعت و محیط و تباه‌کنندهٔ جان و روح آدمی) و استثماری و استکباری دارد. «آزادی لیبرالی» ماهیتی ناسالم و ضد رشد و کمال‌ستیز و اسارت‌آور و تباه‌کننده دارد. لیبرالیسم کلاسیک حولِ محورِ آزادی لیبرالی پدیدار گردیده و بسط یافته و سامان گرفته است. مفهوم لیبرالیِ آزادی، در گام اول مبلّغ و مدافع و مروّج آزادی به منظور سودجویی نامشروع و نامحدود و دم‌افزون و حریصانه و آزآلودِ استثماری است وبه دنبال آن و در گام دوّم درپی لذت‌طلبی نامشروع نامحدود دم‌افزون حریصانه و آزآلود اباحی است. از زمان ظهور وسیس بسط سرمایه‌داری سکولار- اومانیستی مدرن در قرون چهارده تا هیجده میلادی و پس از آن، قرارگرفتن آن در مقام سیطرهٔ تمام‌عیار مطلق‌العنانِ استکباریِ استثماری- استعماری در مقیاسی جهانی و نیز گرفتار شدن پی درپی‌اش در چنبرهٔ بحران‌های ادواری فرساینده و به شماره افتادن نفس‌های آن به دنبال فرارسیدن مرحلهٔ بحران انحطاطیِ غرب مدرن درپی آن، تعمیق همه جانبهٔ این بحران فراگیر ودَم‌افزون تا امروز؛ مفهوم لیبرالی آزادی بیش از هر چیز به دنبال آزادی برای استثمار و انقیاد و سودجویی سکولار- اومانیستی بوده است.

به موازات آن، از اوایل قرن بیستم در اروپا و از سال‌های دههٔ ۱۹۶۰ در آمریکا و درپی آنچه که به «انقلاب جنسی» معروف گردیده است، مفهوم لیبرالی آزادی به صورتی فزاینده بر طبل بی‌بندوباری اخلاقی و ترویج گستردهٔ برهنگی زنانه و عشرت‌طلبی بیمارگونهٔ تخدیرکننده و تحمیق‌گر و اسارت در سیطرهٔ سکشوالیته و غلبه عالم جنسیت‌زده کوبیده است و وجه دوم مفهوم «آزادی لیبرالی» نیز ظهور و فعلیت یافته است. برخلاف آنچه که مدافعان و مبلّغان مفهوم آزادی لیبرالی می‌گویند، «آزادی لیبرالی» باطنی جز سودطلبی- لذت‌طلبی سکولار- اومانیستی ندارد و عمدهٔ آنچه که درخصوص آزادی بیان و آزادی مطبوعات و... می‌گویند، پوشش‌ها و تابلوهایی است که می‌کوشند ضمن پنهان کردن ماهیت رذیلانهٔ سودطلبی- لذت‌طلبی سکولار- اومانیستی، زمینه و امکان فعلیت آن را فراهم نمایند.

۲ ـ اتمیسم نفسانی که در هیأت «فردانگاری» (اندیویدوآلیسم) یا به تعبیر رایج اصالت فرد ظاهر می‌گردد. لیبرالیسم کلاسیک برپایهٔ فردانگاری (اصالت نفس امارهٔ فردی) قراردارد. در لیبرالیسم کلاسیک، انسان به عنوان یک اتم نفسانی قائم به خود تعریف می‌شود. در واقع در لیبرالیسم کلاسیک، انسان تجسم نفس امارهٔ فردی است و آنچه که ایدئولوژی‌های جمع‌انگار (کلکتیویست) غرب مدرن (ایدئولوژی‌های چون: ناسیونال سوسیالیسم یا سوسیالیسم‌های رادیکال و نظایر آنها) «جمع» می‌نامند (و در واقع چیزی جز صورت جمعی نفس اماره نیست)، از نظر لیبرالیسم کلاسیک اصالت نداشته و امری اعتباری است. لیبرالیسم کلاسیک به اصالت صورتِ فردیِ نفس اماره (که آن را «فردانگاری» و اندیویدوآلیسم می‌نامند و در زبان فارسی معاصر به فردگرایی نیز ترجمه شده است) اعتقاد دارد و با هر نوع جمع‌انگاری (یعنی اصالت صورت جمعی نفس اماره) اساساً مخالف است. بسیاری از تئوری‌ها و مفروضاتی که لیبرال‌ها تحت عناوینی چون: حقوق و آزادی‌های فردی، حقوق بشر و نظایر این‌ها عنوان می‌کنند، مبتنی بر تلقی فردانگارانه (همان اصالت صورت فردی نفس اماره) است.

لیبرالیسم کلاسیک در نزاع با ایدئولوژی‌های جمع‌انگار عالم غرب مدرن، مدافع اصالت نفس امارهٔ فردی است.

۳ ـ لیبرالیسم کلاسیک به عنوان یک ایدئولوژی به تئوری «حقوق طبیعی» و «قرارداد اجتماعی» اعتقاد و توجه ویژه دارد. در یک بیان دقیق‌تر باید گفت که وجه غالب و گرایش اصلی ایدئولوژی لیبرالیسم کلاسیک، معتقد به تئوری حقوق طبیعی و نیز قرارداد اجتماعی است؛ هرچند که در میان ایدئولوگ‌های لیبرالیسم کلاسیک کسانی نیز هستند که به عنوان نمایندگان یک جریان غیرغالب، تلقی‌هایی متفاوت از تئوری حقوق طبیعی دارند و یا تئوری قرارداد اجتماعی را اصلاً قبول ندارند. جان لاک و برخی ایدئولوگ‌های لیبرالیسم کلاسیک در ستیز با نمایندگان فکری و سیاسی اشراف فئودال و کلیسای کاتولیک، مفهومی به نام «حقوق طبیعی» را مطرح کردند. جان‌لاک را می‌توان مهم‌ترین تئوریسین حقوق طبیعی در جهت غایات لیبرالیسم کلاسیک دانست. ایدئولوگ‌های «لیبرالیسم کلاسیک» با عنوان کردن تئوریِ حقوق طبیعی، تفسیری از انسان و نظام حقوق او ارائه می‌کردند که مروّج و مبلّغ ومؤید تفسیر لیبرالی از انسان و آنچه که لیبرال‌ها حقوق او می‌نامیدند، بود.

تئوری «حقوق طبیعی» مدعی است که بشر از لحظه تولد صاحب مجموعه‌ای از حقوق است. لیبرالیسم کلاسیک از طریق این تئوری، بدون هیچ استدلال و یا ارائه گواه و شاهد و دلیلی، مدعی ذاتی و طبیعی بودن نظام حقوق بشر موردنظر خود می‌گردد. چکیدهٔ این حقوق مدّنظر لیبرالیسم کلاسیک (که ماهیتی سکولار- اومانیستی و سرمایه‌سالارانه دارد) این است که بشر از لحظه تولد «حق» دارد در جست‌وجوی سودمحوری- لذت‌جویی سکولار اومانیستی باشد و این را امری «طبیعی» تلقی می‌کند. تئوری حقوق طبیعی که برپایهٔ تفسیر لیبرالیستی از بشر (به عنوان اتم نفسانی خودبنیاد) قراردارد، در نبرد فرهنگی- ایدئولوژیک لیبرالیسم کلاسیک علیه آموزه‌های کلیسای کاتولیک و سلطنت‌های فئودال- اشرافی به کار گرفته شد. تئوری حقوق طبیعی، مدلی حقوقی- سیاسی- اخلاقی در دفاع از منفعت‌جویی سرمایه‌دارانه و مشروعیت بخشیدن به سودمحوری- لذت‌طلبی سکولار اومانیستی سرمایه سالارانه برای طبقه سرمایه‌دار سکولار- اومانیست فراهم می‌ساخت.

*** از اوایل قرن بیستم در اروپا و از سال‌های دههٔ ۱۹۶۰ در آمریکا و درپی آنچه که به «انقلاب جنسی» معروف گردیده است، مفهوم لیبرالی آزادی به صورتی فزاینده بر طبل بی‌بندوباری اخلاقی و ترویج گستردهٔ برهنگی زنانه و عشرت‌طلبی بیمارگونهٔ تخدیرکننده و تحمیق‌گر و اسارت در سیطرهٔ سکشوالیته و غلبه عالم جنسیت‌زده کوبیده است**

بنابراین مکتب فکری «حقوق طبیعی» وسیله‌ای بود عقلی که لیبرال‌های اولیه بااستفاده از آن به مبارزه با استبداد سیاسی [فئودالی] برمی‌خاستند.... این برداشت مبنای این اظهار عقیده است که لیبرالیسم کلاسیک مبتنی بر شکلی از بورژوازی یا فردگرایی «مالکیت‌گرا» بود که روی پیگیری اهداف شخصی، به خصوص کسب ثروت[سرمایه مدرن]، به قیمت تعهدات گسترده‌تر اجتماعی، صحه می‌گذاشت. بنابه نوشتهٔ «دو رساله» [جان لاک]، هدف بزرگ و اصلی انسان‌ها از ورود در منافع مشترک و تن‌دادن به حکومت «حفظ اموالشان است.» پس لیبرالیسم را در یک معنی می‌توان مشروعیت‌دهنده به نوعی از حکومت دانست که به افراد اجازه می‌دهد فارغ از هر تعهدی به همکاری در جهت خیر و صلاح عمومی، به تکاثر ثروت و دیگر اهداف شخصی بپردازند. تئوری «حقوق طبیعی» برپایهٔ یک تفسیر لیبرال- اومانیستی از انسان می‌کوشد تاسودطلبی نامشروع و ظالمانه و لذت‌جویی نامشروع و ضداخلاقی سکولار- اومانیستی را به عنوان اموری طبیعی و چونان حقوق طبیعی بشر جلوه داده و به عنوان امری طبیعی، آن را بدیهی!!؟ و بی‌نیاز از اثبات اعلام نماید. آنچه که لیبرال‌ها تحت عنوان «حقوق بشر» اعلام می‌کنند، از همین مفروض وهم‌آلود حقوق طبیعی نشأت گرفته و صورتی بسط‌یافته از آن است و حقوقدانان و ایدئولوگ‌ها و تئوریسین‌ها و فیلسوفان و همهٔ مدافعان ایدئولوژی‌های لیبرال- دموکرات، هیچ‌گاه هیچ دلیل و گواه و مؤیدی بر صحت آن ارائه نداده و پیشاپیش از آن به عنوان یک مفروض بدیهی و طبیعی!!؟ نام برده‌اند. در حقیقت مدعاهای بی‌بنیادی چون حقوق طبیعی و حقوق بشر به عنوان توجیه گران سودطلبی نامشروع استثمارگرانه و لذت‌طلبی‌های نامشروع ضداخلاقی، اساساً و عملاً در خدمت طبقه سرمایه‌دار سکولار- اومانیست به منظور پیشبرد اغراض نفسانی آن قراردارد، زیرا در مناسبات ناعادلانه اجتماعات مدرن، سرمایه‌داران اومانیست هستند که شرایط مهیا برای سودجویی‌ها و لذت‌طلبی‌های سکولارمدرنیستی را دارند و در اصل آنچه که تحت عنوان حقوق طبیعی و بعدها حقوق بشر عنوان گردیده است، بیش از هر چیز و پیش از هرچیز توجیه‌گر و تبیین‌کننده و مبلّغ و مدافع منافع نامشروع و مفسده‌جویی‌های آنان است.

جان کلی در کتابی که در خصوص تاریخ تئوری حقوقی در عالم غرب نوشته است، ضمن اشاره به زمینه‌های شکل‌گیری تئوری حقوق طبیعی در آراء «گروسیوس»، به ماهیت سکولاریستی این تئوری و نیز استقبال و توجهی که قرن هیجدهم به آن نشان داد اشاره می‌کند و می‌نویسد که در تدوین تئوری حقوق طبیعی به قول او (العیاذبالله) «خدا، یا خالق صرفاً حاشیه‌ای زینتی در بحثی اساساً عقلانی» [عقل خود بنیاد مدرن] بوده است. آری، تئوری حقوق طبیعی به عنوان پوششی حقوقی در دفاع از اغراض و منافع نفسانی سرمایه‌داران مدرن عنوان شده است و ماهیتی کاملاً سکولار- اومانیستی دارد. در آراء سیاسی لیبرالیسم کلاسیک، مفهوم دیگری مطرح است که آن را «قرارداد اجتماعی» نامیده‌اند. جان‌لاک، ایدئولوگ اصلی قرن هفدهمی لیبرالیسم کلاسیک مدعی بود که بشر، پیش از تأسیس «جامعه مدنی» در «وضع طبیعی» به سر می‌برده است و این وضع طبیعی به نحوی بوده که اگرچه تا حدودی به تأمین حقوق طبیعی افراد می‌پرداخته است؛ اما در مجموع، فقدان یک حکومت و جامعه مدنی موجب بروز اختلالاتی در تأمین حقوق طبیعی انسان‌ها می‌گردیده است. از این‌رو انسان‌ها به منظور تأمین شرایط مطلوب در جهت حفظ دارائی و منافع و آزادی‌های ملهم از حقوق طبیعی خود، برمبنای یک «قرارداد اجتماعی» به تأسیس جامعه مدنی می‌پردازند. به نظر می‌آید، این مفهوم قرارداد اجتماعی در اندیشه لاک، بیشتر یک مفهوم فرضی است و ظاهراً لاک، اعتقادی به این که این قرارداد اجتماعی واقعاً در زمان مشخصی رخ داده، نداشته است. بنابه مدعای لاک با این قرارداد اجتماعی، یک جامعه مدنی پدید می‌آید و جان مایه و باطن این جامعه مدنی، چیزی نیست مگر محافظت از منافع و اغراض سودجویانه انسان‌ها (که مقصود واقعی، سرمایه‌داران است، زیرا از نظر لاک و دیگر ایدئولوگ‌های لیبرال کلاسیک هم‌دوره او اساساً فقط افراد صاحب

*** هستهٔ مفهومی مرکزی لیبرالیسم کلاسیک، «آزادی فردانگارانه» (مفهوم لیبرالی آزادی) است. آزادی لیبرالی، آزادی نفسانی است. جوهر آزادی لیبرالی، «سودمحوری- لذت‌طلبی سکولار- اومانیستی» است که صبغه‌ای نامحدود، نامشروع، نامشروط، دم‌افزون و مخرّب (مخرّبِ طبیعت و محیط و تباه‌کنندهٔ جان و روح آدمی) و استثماری و استکباری دارد.**

۵- لیبرالیسم کلاسیک، هر نوع حضور و دخالت دولت (حکومت) در عرصهٔ اقتصاد اگر به منظور حمایت از اقشار فرودست و تهی‌دستان اجتماع صورت گیرد و منجر به ایجاد محدودیت برای سودجویی نامشروع نامحدود سرمایه‌داران و نیز انباشت سرمایهٔ استثماری نامشروع اومانیستی گردد را محکوم می‌کند. لیبرال‌های کلاسیک در قلمرو مباحث تئوریک و شعار و تبلیغات مدعی‌اند که مخالفتشان با دخالت دولت در اقتصاد به منظور حفظ آزادی و «جریان گردش آزاد اقتصاد» است، اما در عمل و در واقعیت، زمانی که دخالت دولت در شرایط خاص و به منظور دفاع از سودجویی سرمایه‌داران صورت گیرد، با آن موافقت می‌کنند. اما هر زمان که احساس کنند دخالت دولت ممکن است در مسیر دفاع از محرومان و تهی‌دستان، سودجویی نامشروع آنان را تهدید کند، تحت لوای شعار دفاع از «اقتصاد آزاد» و مخالفت با دخالت دولت و دفاع از «گردش آزاد اقتصاد» و تئوری «دست نامرئی» خواهان دولت کوچک و سرمایه‌داری آزاد می‌گردند.

در مجموع می‌توان گفت که لیبرالیسم کلاسیک، نوعاً خواهان اقتصاد آزاد سرمایه‌سالارانه‌ای است که در چارچوب آن، منطق سودجویی صرف بازار سکولار- اومانیستی تعیین‌کنندهٔ همهٔ حیات اقتصادی- اجتماعی باشد و دولت (حکومت) در خصوص دفاع از محرومان و اقشار تهی‌دست